

گفت‌وگو با محمد راسخ درباره «حقوق شهروندی»:

شهروند با «حق» شهروند می‌شود

سهند ستاری



شهروندی، موقعیتی است که امروزه با وجود تمام تلاش‌های سلطه‌جویانه سازمان ملل متحد، ناتو، نهادهای حقوق بشری، دولت–ملت‌های سیاست‌زدایی‌شده، نظام‌های تمامیت‌خواه... می‌تواند در شرایط خاص خصلت سیاسی خود را آشکار کند؛ خصلتی که به ماهیت هم‌زمان فردگرایانه و جمع‌گرایانه شهروندی برمی‌گردد. از این‌رو، شهروند را می‌توان یکی از مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری دولت و حکومت عنوان کرد. فارغ از نگاه تاریخی به چگونگی پیدایش این مفهوم از دولت–شهر آنتی تا به امروز، محالات با نگاهی رو به پس و با مکنی بر انقلاب کبیر فرانسه، می‌توان ردپای این مفهوم را در این باره مشخص علامت‌گذاری کرد. ماهیت حقوق شهروندی از متن گفتار مدنیت پس از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و در دل مفهوم بورژوازی (به معنای مثبت کلمه) به این منطق گره خورده. شهروندانی که در فرمانبرداری سهمیم هستند باید در حکمرانی نیز سهمیم باشند. به نظر می‌رسد در چنین فرآیندی حقوق شهروندی پذیرفته و به رسمیت شناخته می‌شود، اما آنچه محل بحث است موقعیت سوزه سیاسی است که با نام شهروند و به میابجی سهمی‌بودن شناخته می‌شود. چنین موقعیتی می‌تواند حامل یک پیام باشد؛ «شهروند» در نوعی کنش حکمرانی و کنش تحت‌حکمرانی به تناقض می‌رسد؛ چرا که رابطه متقابل حقوق و وظایف، نمی‌تواند با ما از موجودی سخن بگوید که هم عامل کنش است و هم کنش‌بر او اعمال می‌شود. از سوی دیگر نقش سیاسی این مفهوم زمانی بزرنگ می‌شود که برای پر کردن شکاف منطقی میان دولت و مردم چیز به نام «جامعه مدنی» به میان می‌آید یا همه‌لوازم و محتوایش؛ منشورهای شهروندی و حقوق بشری و...، به‌عبارت دیگر، میان مردم و دولت گسستی مشخص وجود دارد که باید به میابجی عنصری سوم بر شود؛ «جامعه مدنی»، آن‌هم در قالب روایتی سیاست‌زده که حق شهروندی سیاسی را در جهت شکل‌گیری یک کل وحدت‌یافته به نام «دولت–ملت» به محاق می‌برد.

بر این اساس، برای بحث درباره چیستی مفهوم «شهروندی» به سراغ محمد راسخ، استاد حقوق عمومی و فلسفه حقوق دانشگاه شهید بهشتی رفتیم و با او از مولفگی که همراه با ورود حق شهروندی به حقوق اساسی بر سره آن قرار می‌گیرد، صحبت کردیم. از امکان تعریف حقوق شهروندی در سپهر دولت و از رابطه میان حقوق شهروندی و حقوق بشر پرسیدیم، او تأکید دارد دولت نمی‌تواند میان خود و ملت گسست ایجاد کند و در هر حال، چاره کار دموکراسی است؛ چرا که با گسترش دموکراسی دوری حکومت و ملت از یکدیگر بسیار کم خواهد شد. از محمد راسخ پیش از این کتاب‌های «آزادی، اخلاق، قانون»، «فرهنگ نظریه حقوقی»، «نظارت و تعادل در نظام حقوق اساسی»، «بنیاد نظری اصلاح نظام قانونگذاری» منتشر شده و اخیراً نیز کتاب «حق و مصلحت» از سوی نشر نی روانه بازار کتاب شده است. گفت‌وگوی حاضر به‌صورت مکتوب با ایشان انجام شده است:

تعریف حق شهروندی چندان واپسته به بافت و زمینه نیست، ولی به رسمیت‌شناختن و الزام آنها کاملاً یافتنند هستند. بی‌تردید، جامعه و حکومتی که به انسان به‌مثابه موجودی ذاتاً ارزشمند و از این‌رو، برابر با دیگر انسان‌ها نگاه نمی‌کند، حق‌های انسان را به رسمیت نمی‌شناسد و الزام نمی‌کند. بلی، موانع فهم و اجرای حق‌های شهروندی موانعی فرهنگی و بنابرین اموری تاریخی و اجتماعی هستند. در این نکته نمی‌توان تردیدی روا داشت. اما شناخت موانع یک چیز است و رفع آنها چیزی دیگر. رفع موانع هم یک امر نظری است و هم یک امر عملی؛ هم باید

در گستره مفاهیم و نظر کمر همت به ارایه مفاهیم و نظریات

راسخ در کتاب سوم سیاست، شهروند را به‌مثابه کسی تعریف می‌کند که در امر حکمرانی و تحت‌حکمرانی بودن سهمیم است. از آن زمان تا به امروز این مفهوم دستخوش تغییرات بسیاری قرار گرفته است. از دولت‌شهر یونان (پولیس) و امپراطوری روم و دوران قرون وسطا و پس از آن تا انقلاب فرانسه و ظهور لیبرالیسم و انقلاب آمریکا و تاریخ قرن بیستم، این مفهوم دستخوش تغییرات بسیاری بوده است. تعریف شما از حقوق شهروندی چیست؟

خب، جالب است که شما از تعریف شهروند سخن می‌گویید ولی از حقوق شهروندی می‌پرسید. به این نکته نمی‌پردازم که موضوع پرسش و پاسخ نیست. باری، وقتی پای حقوق (حق‌ها) به میان می‌آید آشکارا تعریفی خاص از شهروند مدنظر است. در اینجا شهروند به‌مثابه یک موجود ذی‌حق در نظر گرفته می‌شود که شاید به آسانی نتوان از آن دفاع کرد. از این نکته نیز درمی‌گیریم. حقوق شهروندی آن دسته از حقوق انسان است که در نظام حقوقی یک واحد سیاسی («کشور» یا «دولت ملی» در دنیای کنونی) به رسمیت شناخته شده و الزام می‌شوند. معلوم است که این به رسمیت‌شناختن و الزام با انکا به قدرت عالی انجام می‌شود.

اگر بپذیریم که شهروند یکی از عوامل مهم شکل‌گیری دولت و حکومت است و به حقوق شهروندی نیز از این منظر نگاه کنیم، در این صورت باز به تعریف راسخ‌پویا می‌گردیم یعنی همان گونه که شهروندان در فرمانبرداری سهمیم هستند باید در حکمرانی نیز سهمیم باشند. اما رابطه متقابل حقوق و وظایف، نمی‌تواند با ما از موجودی سخن بگوید که هم عامل کنش است و هم کنش‌بر او اعمال می‌شود. به نظر شما آنچه امروز تحت عنوان حقوق شهروندی مطرح می‌شود، توانسته خود را از چنین تناقضی جدا کند؟

من اشکالی در دو نوع موقعیت و مقامی که از آنها نام بردم‌اید نمی‌بینم. تک‌تک اعضای کشور می‌توانند در آن واحد مقام‌های گوناگونی را اشغال کنند. مگر یک شهروند نمی‌تواند هم‌زمان مادر، وزیر، مالک یک قطعه زمین و... باشند؟ از این‌رو، شهروند می‌تواند هم در مقام فرمانروا باشد و هم در مقام فرمانبر. اصلاً ویژگی نظام‌ها و روابط جدید این است که برای افراد در آن واحد چند مقام و موقعیت فرض می‌کند. کسی که در مقام عضویت مرجع قانونگذار برای همه اعضای جامعه سیاسی قانون می‌گذارد، بی‌تردید آن قانون را بر خود نیز در مقام شخص خصوصی و عضوی از اعضای جامعه، لازم‌الاجرا می‌داند. در گذشته، به اشتباه می‌گفتند که حاکم خود تابع دستور هیچ‌کس نیست. اما امروزه حاکم، همانند همه اعضای عادی جامعه، تابع قانون سراسرزمین است. یک گام جلوتر بیاایم. در دوران جدید، اوضاع و احوال به گونه‌ای چرخید که حاکمان را نماینده حکومت‌شوندگان دانستند. در حقیقت، حکومت‌شوندگان منشأ و قدرت تأسیس‌کننده حکومت هستند. اما نه شخصیت فردی حاکمان و نه نه شخصیت فردی حکومت‌شوندگان در این امر نقشی ندارد. در واقع، ترتیبات حکومتی و شخصیت کلی حکومت‌شوندگان است که در رابطه نمایندگی و تأسیس موقعیت دارد. به همین دلیل، صرف‌نظر از مرگ و تولد افراد و مقام‌ها، ملت و دولت همچنان پابرجا هستند. این دو موجودیت هستند که واحد حق و تکلیف و اختیار و مسؤولیت می‌شوند. با این وصف، پارادوکسی که در پرسش شما تصور شد حل می‌شود. یک فرد ممکن است هم‌زمان هم مقام شهروندی داشته، بنابر این مکلف به انجام اموری با محق در مطالبه اموری دیگر باشد و هم مقام قضاوت، قانونگذاری، مجری قانون و... که در نتیجه موظف به انجام اموری یا ذی‌صلاح در دست‌ور دادن به انجام اموری دیگر است. بسا دستورهایی که وی صادر می‌کند که برای حفظ حقوق شهروندان، از جمله خودش، هستند.

ورود مفاهیم حقوق شهروندی در حقوق اساسی یعنی قانون اساسی، با موانع مفهومی‌ای روبرو می‌شود که مطالبه حقوق شهروندی را به‌عنوان یک پدیده مدرن مشروط به تعریف و تفسیر در زمینه‌های گوناگون قهقی و محلی و... می‌کند. آیا می‌توان ریشه همین موانع مفهومی را در تعریف و تفسیر قانون اساسی از شهروند و حقوق شهروندی و تناقضات درون‌اش جست‌وجو کرد؟ آیا می‌توان با رویکردی تاریخ‌گرایانه و غایت‌انگازانه به سراغ موانع مفهومی حقوق شهروندی رفت؟

اندیشه

گفت‌وگو با محمد راسخ درباره «حقوق شهروندی»:

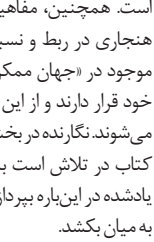
ریویو

نگاهی به کتاب «حق و مصلحت (۲)»

قانون، حق و ارزش

مجموعه «حق و مصلحت(۲)»

شامل جستارها و نوشتارهایی است که محمد راسخ در ۱۰ سال گذشته، پس از انتشار جلد نخست حق و مصلحت، به‌تدریج جمع‌آوری کرده که عمده آنها منتشر شده است. این کتاب از سه بخش فلسفه حقوق، فلسفه حق و فلسفه ارزش تشکیل می‌شود. محورهای این بخش مباحث این مجموعه را تشکیل می‌دهند: سه محور قانون، حق و ارزش. مفاهیم قانون، حق، مصلحت، عدالت و ارزش در نظر محمد راسخ حلقه‌های پیوندی این مجموعه‌اند. چگونگی ارتباط میان این مفاهیم را می‌توان در کتاب در مسیری مشخص دنبال کرد. قانون در معنای عام قاعده حقوقی، ستون اصلی نظام حقوقی است. از این‌رو، فهم چیستی نظام حقوقی وابسته به درک ماهیت قانون است. چنین فهمی به شکل منفرد و جزئی میسر نخواهد بود. به عبارت دیگر، درک دقیق‌تر قانون از رهگذر فهم آن در نسبت متقابل با مفاهیم و نظام‌های هنجاری مجاور به‌دست می‌آید. مفهوم حق در معنای مدرن، مفهومی نو در جغرافیای فکر و نظام هنجاری است. درک این مفهوم البته در گرو شناخت عناصر گوناگون فلسفه حق است. همچنین، مفاهیم و نظام‌های هنجاری در ربط و نسبت با واقعیات موجود در «جهان ممکن» مشترک با خود قرار دارند و از این طریق تعریف می‌شوند. نگارنده در بخش نخست کتاب در تلاش است به برخی نکات یادشده در این‌باره بپردازد و پای آنها را به میان بکشد.



قانون، حق و ارزش محمد راسخ نشر نی قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

راسخ در این کتاب نشان می‌دهد که مجموعه عناصر یادشده زمینه بروز و ظهور «واقع‌گرایی انتقادی حقوقی» را فراهم می‌آورد؛ نظریه‌ای که پی تبیین مفهوم و مبنای قانون در نقطه‌ای میان عدالت و واقعیت قرار دارد. عناصر گوناگون فلسفه حق ناگزیر در نسبتی همگرا با یکدیگر قرار دارند. فلسفه یادشده به‌توجه خود و نظریه عدالت است. حقوق و حق، از نگاهی دیگر، از مصادیق ارزش هستند. فلسفه‌ها و نظریه‌های استوار در حوزه‌های هنجاری، از جمله در دو گستره پیشگفته، در گرو اتخاذ موضع نسبت به «ارزش» است. در بخش فلسفه اخلاق، به‌عنوان یکی از رقبای اصلی رقیب نیز به دو مفهوم بسیار مهم از مفاهیم ارزشی، یعنی آزادی و مصلحت عمومی پرداخته می‌شود.

این کتاب در سه بخش تنظیم شده است که نگارنده در بخش نخست با عنوان فلسفه حقوق، ابتدا نوبت نسل نسوم حقوقی را بررسی می‌تواند برای الگو و مدل نهایی مدنظر ما مورد استفاده قرار گیرد. درساره وجوه هویت ایرانی مختلف بحث خواهیم کرد؛ سرمایه‌ای که بسیاری از کشورها فاقد آن هستند و معمولاً با هویت‌های فراملی دارند یا هویت‌های فروملی. خواهیم دید که به‌زیمنه من این سرمایه بسیار مهمی است و می‌تواند یکی از مباحث کلیدی نظام چندفرهنگی در ایران باشد - درباره اجماع همیش مشروطا مدل جان رازر، بحث خواهیم داشت و تفاوتش را با مدل‌های دیگر باز خواهیم کرد. این مدلی است که می‌تواند برای مقصد نهایی ما مورد استفاده قرار گیرد. از این نگاه یک جامعه عادلانه چیست؟ جوامع فرهنگی مختلف چگونه می‌توانند با توجه به این مدل به‌طور مسالمت‌آمیز به هم‌زیستی در کنار یکدیگر بپردازند؟ همچنین به مساله به‌رسمیت‌شناختن تعدد فرهنگی و سبک‌های زندگی و اثرات آن خواهیم پرداخت. - بعد از آن از خودگردانی صحبت می‌کنیم. انواع خودگردانی چیست؟ آیا همه انواع خودگردانی عنصر سرزمینی دارد یا ندارد؟ مساله وحدت ملی را می‌تواند دموکراسی کرد. همچنین مفاهیم تمرکزگرایی، تمرکززدایی و مساله گریزنازمرکز را باز خواهیم کرد. به‌زعم من می‌توانیم به یک الگوی نسوم دست پیدا کنیم؛ ضرورت ندارد که یا سیاست نگارنده به مباحث ارزش‌شناسی، آزادی و حقیقت و عدالت و مفهوم مصلحت‌اندیشی پرداخته‌است.

تامل کوتاه

حقوق شهروندی در ایران و جهان

حقوق شهروندی در گرو عزم مردم

مهم‌ترین جنبه میحث حقوق شهروندی به گمان من آن است که این حقوق کسب‌کردنی است و نه موهبتی که اعطا می‌شود. در هیچ جای دنیا حقوق شهروندی بدون تجربه‌های سخت و بدون تلا و تلاش و تکاپوهای سیاسی و اجتماعی که همگی طولانی مدت هم بوده‌اند، به دست نیامده و اگر هم از بالا اعطا شده باشد بسیار زود گذر و ناپایدار بوده است. در غرب که خاستگاه حقوق شهروندی مدرن است، قبل از همه‌جار انگلیس بود که این حقوق به‌تدریج پایه‌گذاری شد و نفع گرفت. همان‌طوری که توماس همفری مارشال (Thomas Humphrey Marshal) جامعه‌شناس سرشناس انگلیسی قرن بیستم ملاحظه کرده است، مرحله نخستین حقوق شهروندی در انگلستان با به‌دست آوردن حقوق سیاسی و مدنی رقم می‌خورد. در قرن هجدهم میلادی در انگلستان گروهی از طبقه متوسط و سرمایه‌دار (بعد از مبارزات تاریخی که ارکان آن در زمان انقلاب پروتستان‌ها در قرون ۱۶ و ۱۷ پایه‌ریزی شده بود) قادر شد که حداقلی از حقوق سیاسی امنی را برای خود کسب کند. این حقوق از حق آزادی بیان، حق برخورداری از محاکمه عادلانه در صورت ارتکاب جرم و مساوات در مقابل دستگاه قضایی تشکیل می‌شد. ذاتا این نوع حقوق بر اساس فردیت انسان بنا شده بود که بدون اذعان به اصل اصالت فرد امکان وجود نداشت. آنچه که از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود آن بود که این حقوق پایه‌ای از طریق دادگاه‌های بی‌طرف و قوانین تثبیت‌شده و غیرفرمایشی تضمین می‌شد و به اجرا در می‌آمد. به‌تدریج به این حقوق، حق شرکت در انتخابات و انتخاب شدن به پارلمان نیز برای افراد این طبقه اضافه شد. ولی در عمل هنوز اکثریت جامعه از حقوق انتخابی محروم بودند اما به‌تدریج طبقات و اصناف بیشتری برخوردار از این حقوق شدند.

آنچه در قرن نوزدهم در انگلستان اتفاق افتاد آن بود که طبقات کارگر به‌تدریج وارد فرآیند سیاسی از طریق پارلمان شدند و توانستند تا حدی مطالبات مختلف خود را مطرح کنند و حداقل بر برخی از آن مطالبات جامعه عمل بپوشانند. به این‌ترتیب حقوق سیاسی به وجود آمد که در آن صندوق رای مخفی، تأسیس احزاب سیاسی و حق رای و انتخاب شدن (گرچه نه برای همگان من جمله حق رای زنان) اساس حقوق شهروندی را تشکیل می‌دادند. اما آنچه قرن بیستم را متمایز می‌کند آن است که حقوق‌های دیگری وارد گود شدند که بدون آنها حق شهروندی دیگر قابل تصور نیست. در اینجا مبارزات کارگران برای بسط حقوق شهروندی بسیار مهم بود. عادلانه‌تر کردن شرایط کار، حق اعتصاب و تأسیس قانونی تشکلات مستقل، اساس این حقوق جدید را تشکیل می‌دادند. یکی از نتایج بسیار مهم این فرآیند بسط حقوق شهروندی آن بود که دولت‌ها در غرب وادار شده بودند که حداقلی از رفاه را برای مردم تضمین کنند و تسهیلات رفاهی را برای آنان به وجود بیاورند. در نیمه‌دوم قرن بیستم بر مبنای این حقوق، حقوق دیگری وارد جریان‌های سیاسی و اجتماعی شدند که در مقام عمل حقوق شهروندی را براسا بسط دادند. مبارزات زنان، اقلیت‌های قومی و مذهبی، و فعالیت‌های دگرپاشان همگی در بسط حقوق شهروندی بسیار موثر بودند، هرچند که تاکنون نیز در کشورهای دموکراتیک این حقوق به‌طور کامل جانیافته‌اند. است. در کشورهای کمونیستی فرآیند تشکیل حقوق شهروندی عمدتا متحنی

معکوس را نسبت به غرب طی کرده است. در این کشورها حقوق سیاسی و مدنی که پایه و اساس حقوق شهروندی‌اند عمدتا شکل نگرفتند (هرچند که استثنائهای نسبتا جزیی وجود داشته‌اند) و این نوع رویکرد به حقوق تحت عنوان حقوق بورژوا مورد استهزا قرار می‌گرفت. در کشورهای بلوک شرق، از ابتدا سعی بر این بود که حقوق اجتماعی برقرار شود و اهمیت چندانی به فرد و فردیت داده نمی‌شد. در همین راستا نیز حقوق اجتماعی (که بدون شک چتر رفاهی نسبتا قابل قبولی را بنا نهاده‌اند) موهبتی بود که از طرف حزب به مردم اعطا شده بود و خود آنها در به‌دست آوردن آن سهم چندانی نداشتند. به‌جز در مورد شرکت در انقلاب کمونیستی و جنگ‌های داخلی و خارجی، اما از این نظر که این نوع حقوق شهروندی به‌صورت غیرمستقیم «کسب» شده بود، اساس آن می‌توانست مترازل باشد به این دلیل که کمالات تحت سلطه حکومت و حزب بود و در تجربه ۷۰ساله دیدیم که حقوق شهروندی‌ای که بر اساس اصالت فرد بنا نشده باشد و بدون تلاش زیادی از بالا اعطا شود توانسته به دیگر حقوق شهروندی که در بالا به آنها اشاره شد برسد. در ایران ما شاهد نوعی پدیده پیچیده که عناصری از مدل غربی و شرقی را شامل می‌شود هستیم. به‌لحاظ نظری و تا حدی در عمل نیز، اقتشار نسبتا بزرگی از مردم ایران خود را شهروند مبتنی به حقوق شهروندی فردی به حساب می‌آورند. در ذهنیت بسیاری از مردمان ایران حقوق مرحله اول یعنی حقوق اساسی و مدنی از نوع غربی که به بالا به آن اشاره شد، به اندازه کافی به وجود آمده و آن را مطالبه می‌کنند (بهترین شاهد بر این معنا اتفاقات انقلاب اخیر است). از طرف دیگر انقلاب ۵۷ طی مبارکات حقوق اجتماعی زیادی را شامل می‌شد که حداقل در برخی نهادهای تجسم پیدا کرده است. این امکان وجود دارد که در ایران این چند مرحله حقوق شهروندی با یکدیگر رشد کنند. این مراحل همگی مکمل یکدیگر هستند و بر یکدیگر تأثیرات مثبت می‌گذارند. اما به گمان من آنچه حیاتی است اصل حقوق مدنی و سیاسی است. شکی وجود ندارد که حقوق اجتماعی کمک فراوانی به تثبیت و تقویت حقوق مدنی می‌کند. به‌عبارت ساده‌تر در جامعه‌ای که مردم از حقوقی مانند حق داشتن بیمه‌های سلامتی، حق کنش‌های صنفی، حقوق ییکاری و... بر‌خوردارند، بر سلامت حقوق مدنی آنها تأثیرات بسیار مثبتی خواهد داشت. اما نباید فراموش کرد که زیربنای حقوق سیاسی و مدنی است چراکه تنها با وجود این نوع حقوق شهروندی است که می‌توان به حقوق اجتماعی و حقوق‌های متأخرتر دست پیدا کرد.

ادامه از صفحه ۷

قوت و ضعف‌های مدیریت علمی

ضمن اینکه با توجه به قانون مصوب مجلس شورای اسلامی در ارتباط با شرح وظایف و زرات علوم، تحقیقات و فناوری، یک شرح وظیفه مشخصی هم برای معاونت علمی و فناوری رییس‌جمهور تعریف شود. اینها نکات اصلی هستند اما اگر شورای‌عالی علوم، تحقیقات و فناوری، به صورت فعال در آید، مسایلی هم مطرح می‌شود از جمله اینکه باید برای انجام تحقیقات بر اساس اولویت‌های دست‌بندی‌شده در نقشه جامع علمی کشور (که برای تحقیقات، و با توجه به پارامترهای مختلف و مزیای نسبی برای کشور و اهمیتشان برای منافع کشور، آنها را اجرا کرد. علاوه بر اینها، مکاتبسم یا سازوکار دقیقی برای ارتباط دانشگاه و صنعت طراحی و اجرا شود. یکی از مهم‌ترین مشکلات ما در حوزه تحقیق و پژوهش، مدیریت ارتباط دانشگاه و صنعت است که به‌فوته خود، به این موضوع نیز باید توجه کرد.

❁استاد دانشگاه صنعتی شریف